بعد از فتح خرمشهر، شیروانی نفری که کلاه بر سر دارد

بهمن سال ۶۲، شیروانی نفر دوم از چپ

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز احمد شیروانی از اولین رزمندگانی که وارد خرمشهر شد

اسرای دشمن به قدری زیاد بودند که بین‌شان گم می‌شدیم!

■ علیرضا محمدی

«بعثی‌ها گروه گروه دستمال‌های سفید را روی دست می‌گرفتند و خودشان را تسلیم می‌کردند. آنقدر زیاد بودند که برای نگهداری‌شان مشکل امنیتی داشتیم! جاده اهواز را نشان‌شان دادیم و گفتیم از این سمت بروید. تعدادشان به قدری بود که ما بین‌شان گم می‌شدیم» متنی که خواندید بخشی از خاطرات جانباز احمد شیروانی از نخستین لحظات آزادی خرمشهر است. او که در سن ۱۶سالگی به عملیات الی بیت‌المقدس ورود کرده بود، در روز سوم خرداد ۱۳۶۱ شاهد وقایع و رویدادهایی تاریخی شد که در گفت‌وگو با ما بخش‌هایی از آن را بیان کرده‌است. اخیراً نیز کتابی برگرفته از خاطرات این جانباز دفاع مقدس با عنوان «سیراب از عطش» به قلم جانباز رمضانعلی کاووسی منتشر شده است. گفت‌وگوی «جوان» با «جانباز شیروانی» را پیش رو دارید.

شرکت در عملیات الی بیت‌المقدس، اولین حضورتان در جبهه بود؟

نه، من قبلش در عملیات فتح‌المبین شرکت کرده بودم. اوایل سال ۶۱ این عملیات در شمال خوزستان انجام گرفت و ما هم توفیق حضور در آن را داشتیم. روند حضورم در جبهه از بهمن سال ۶۰ بود که دوران آموزشی را پشت سر گذاشتیم. بعد اوایل اسفند به جبهه رفتیم و نهایتاً در عملیات فتح‌المبین در دوم فروردین ۱۳۶۰ شرکت کردیم. الی بیت‌المقدس، دومین عملیات بزرگی بود که در آن شرکت داشتم.

متولد چه سالی هستید؟ زمان حضور در جبهه چند ساله بودید؟

من متولد سال ۴۵ در کربلا هستم. چهار سالم بود که پدرم مرحوم شد و سال بعد یعنی زمانی که پنج سال داشتم به همراه خانواده به ایران برگشتیم و در اصفهان ساکن شدیم. در خانواده شش پسر و سه خواهر بودیم که گاهی پیش می‌آمد که چند برادر همزمان با هم در جبهه بودیم و در یک عملیات شرکت می‌کردیم. من آخرین فرزند خانواده بودم.

با وجودی که برادران‌تان هم به جبهه می‌رفتند، مادرتان مشکلی با رفتن شما که کوچک‌ترین عضو خانواده بودید، نداشت؟

خب مادرم به حکم مادر بودنش اوایل مخالف بود. می‌گفت صبر کن برادرهایت برگردند، بعد تو برو. اما آنقدر اصرار کردم که ایشان هم پذیرفت. ما یک خانواده مذهبی داشتیم. سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب، پدر و مادرم هرچند متولد ایران بودند، اما به خاطر تقید مذهبی که داشتند، همراه خانواده‌های‌شان به کربلا می‌روند و همانجا هم پدر و مادرم همدیگر را می‌بینند و ازدواج می‌کنند. این زمینه‌های مذهبی که در خانواده بود، باعث می‌شد تا مادرم خیلی هم با رفتن ما به جبهه مخالفت نکند. اولین بار در خانواده ما یکی از برادرانم به نام محمدعلی از سال ۵۸ به کردستان رفت و آنجا در گروه شهید خرازی بود. این گروه و نیروهایش بعدها که جنگ تحمیلی شروع شد، همراه حاج‌حسین خرازی به جبهه جنوب رفتند. برادرم هم همراه آنها بود. عباس دیگر برادرمان نیز اوایل شروع دفاع‌مقدس به جبهه رفت و در عملیاتی مثل فرمانده کل قوا، طریق‌القدس (آزادی بستان)، رمضان و... شرکت کرده بود. عباس زن و بچه‌دار بود و در اصفهان کاسبی می‌کرد. لذا نمی‌توانست دائم در جبهه باشد. بین جبهه و اصفهان در رفت و آمد بود. هر وقت عملیاتی می‌شد، ایشان می‌آمد و در عملیات شرکت می‌کرد. بعد برمی‌گشت اصفهان و مغازه‌اش را اداره می‌کرد. محمود برادر دیگرم هم یک مدتی در سال ۶۲ به کردستان رفت و در جبهه آنجا بود. من چون خودم آن موقع هنوز مجرد بودم، از زمانی که پایم به جبهه باز شد، تقریباً دائم در جبهه بودم.

با این همه سابقه حضور در جبهه، در کدام عملیات مجروح شدید؟

آبان ۶۱ در عملیات محرم صورتم مجروح شد و الان نیمی از صورتم فلج است. بعد در عملیات‌های مختلف شرکت کردم تا اینکه اسفندماه سال ۶۲ در عملیات خیبر در منطقه طلائیه پای چپم از بالای زانو قطع شد. اما چون مسلط به زبان عربی بودم با همان یک پا و با عصا در عملیات‌بدر و والفجر ۸ و کربلای ۴و۵و... هم شرکت کردم. سال ۶۵ سپاهی شدم. قبل از آن همراه بسیج به جبهه می‌رفتم. از سال ۶۲ به خاطر اینکه واحد اطلاعات لشکر ۱۴ نیرو کم داشت، چون زبان عربی بلد بودم در واحد استراق‌سمع مشغول شدم و به اتفاق دیگر دوستان، بیسیم عراقی‌ها را شنود می‌کردیم.

در عملیات فتح خرمشهر نیروی کدام یگان بودیم؟

در این عملیات من نیروی گردان امام محمدباقر(ع) از تیپ ۱۴ امام حسین(ع) بودم. گردان ما خط‌شکن بود و هدف‌مان تصرف گمرک خرمشهر بود. گردان ما موفق شد گمرک را بگیرد و سپس با شکستن خط عراقی‌ها، وارد شهر شود. دو روز و نصفی ما در گمرک خرمشهر بودیم و با نیروهای عراقی که داخل شهر مقاومت می‌کردند، می‌جنگیدیم.

شما در هر سه مرحله اصلی عملیات حضور داشتید؟

بله، در مرحله اول باید از رودخانه کارون تا جاده اهواز- خرمشهر می‌رفتیم. گردان ما آنجا خط‌شکن بود و بنده هم در این مرحله حضور داشتم. سپس چند روز استراحت کردیم و بعد از تجدید قوا داشتیم، دوباره از ۱۷ اردیبهشت برای مرحله دوم به منطقه برگشتیم که این‌بار باید تا مرز می‌رفتیم. مرحله سوم هم که چند روز بعد بود. در این مرحله باید برای فتح خود شهر به گمرک این شهر می‌رفتیم و فشار می‌آوردیم تا نیروهای عراقی داخل شهر تسلیم شوند.

بنابراین شما جزو اولین نفرات وارد شهر شدید؟

ما وقتی که به گمرک خرمشهر رسیدیم، نیروهای عراقی همچنان در آنجا مقاومت می‌کردند. یک درگیری سنگین و تن به تن داشتیم که موفق شدیم نیروهای دشمن را از این منطقه عقب برانیم و به این ترتیب شهر کاملاً محاصره شد. از اول خرداد تا روز سوم خرداد که عراقی‌ها تسلیم شدند، شهر کاملاً در محاصره نیروهای خودی قرار داشت. در آن دو الی سه روز که در گمرک بودیم، به خاطر تسلط‌ام به زبان عربی، از من می‌خواستند به خط حائل بین نیروهای خودی و دشمن بروم و از عراقی‌ها بخواهم که خودشان را تسلیم کنند. فاصله ما و عراقی‌ها کلاً ۶۰ یا ۷۰ متر بود. من نیمی از این راه را می‌رفتم و از آنجا با فریاد و به زبان عربی از بعثی‌ها می‌خواستم تسلیم شوند. فرماندهان اعتقاد داشتند که اگر نیروهای دشمن در این مرحله تسلیم نشوند و ما وارد شهر شویم، جنگ شهری بسیار سخت می‌شود. چون باید کوچه به کوچه می‌جنگیدیم و کار سخت می‌شد. حدوداً سه روز بعثی‌ها داخل شهر محاصره شده بودند و یگان‌های دیگرشان از مرز شلمچه فشار می‌آوردند تا خودشان را به شهر برسانند و بعثی‌های داخل شهر را از محاصره نجات بدهند. نیروهای داخل شهر هم با همین امید مقاومت می‌کردند. اما چند روز که گذشت و دیدند خبری از نیروی کمکی نیست، چون داخل شهر آب، غذا و آذوقه کم داشتند، از لحاظ روانی دچار استحاله شدند و به ناچار خودشان را تسلیم کردند. در اینجا بود که ما شاهد اسارت گروه‌های سربازان بعثی بودیم. طوری که انگار تمامی نداشتند. با تسلیم شدن آنها، بچه‌های تیپ امام حسین(ع) و تیپ نجف که هر کدام در یک نقطه بودیم، به عنوان اولین نیروها وارد شهر شدیم.

> اگر ما گمرک خرمشهر را می‌گرفتیم، دشمن داخل شهر حبس می‌شد. اما در آنجا درگیری خیلی سخت بود. به نوعی جنگ شهری محسوب می‌شد. چون بعثی‌ها پشت درخت‌ها، بلوک‌های ساختمانی، تأسیسات خود گمرک و... مستقر بود و به سمت ما تیراندازی می‌کردند. فاصله‌مان هم خیلی کم بود

این بخش از ماجرای عملیات الی بیت‌المقدس که در گمرک شهر با دشمن درگیر بودید، کمتر به آن پرداخته شده است، آنجا شاهد چه صحنه‌هایی بودید؟

قبلاً عرض کردم که اگر ما گمرک را می‌گرفتیم، دشمن داخل شهر حبس می‌شد. اما در آنجا درگیری خیلی سخت بود. به نوعی جنگ شهری محسوب می‌شد. چون بعثی‌ها پشت درخت‌ها، بلوک‌های ساختمانی، تأسیسات خود گمرک و... مستقر بود و با ما درگیر می‌شدند. بخشی از آنچه دیده‌ام را برایتان بگویم، وقتی ما به نزدیکی‌های گمرک رسیدیم، متوجه شدیم درگیری بین نیروهای خودی و بعثی‌ها در این نقطه خیلی شدید است. در آنجا باید از عرض یک خیابان رد می‌شدیم. پنج یا شش نفر از بچه‌ها سریع گذشتند. نیروهای دشمن از داخل سنگری که کنار یک سوله بود، متوجه عبور بچه‌ها شدند. بلافاصله سطح خیابان را به رگبار بستند. من پشت یک جدول سیمانی ۵۰سانتی‌متری مخفی شدم. جرئت نمی‌کردم سرم را بالا ببرم. آنها حدس زده بودند باز هم کسی هست که بخواهد به آن طرف خیابان برود و سانتی‌متر به سانتی‌متر جدول را هدف قرار می‌دادند. صدای صفیر گلوله‌هایی که از بالای سرم رد می‌شد، می‌شنیدم. گردوخاک تکه سیمان‌هایی که از جدول کنده می‌شد، توی دماغم می‌رفت. ترس و دلهره عجیبی به جانم افتاده بود. صدای تپش قلبم را می‌شنیدم. انگار قلبم می‌خواست از سینه‌ام بیرون بزند. گوش‌هایم سوت می‌کشید. تمام ماهیچه‌های بدنم از ترس می‌لرزید. با اینکه گاهی در قنوت نمازهایم آرزوی شهادت کرده بودم، اما خدا خدا می‌کردم که جان سالم به در ببرم. با تمام وجود خودم را به خدا سپردم. چون قبلاً با تیربار کار کرده بودم، می‌دانستم وقتی تیرهای یک نوار تمام شود، چند لحظه طول می‌کشد تا تیربارچی یک نوار جدید بگذارد. به محض اینکه صدای تیربار قطع شد، ترس را در خودم کشتم و با سرعت به آن‌طرف خیابان دویدم. دو سه تا گلوله از لای دست‌وپایم رد شد، اما خدا را شکر آسیب ندیدم. نفس‌زنان خودم را داخل گودالی پرت کردم. شکر خدا مجروح نشده بودم.

این خاطره که گفتید مربوط به روز اول خرداد سال ۶۱ می‌شود؟

نه شاید کمی قبل از آن بود. مثلاً ۳۰ یا ۳۱ اردیبهشت بود. چون یادم است اولین روز خردادماه دیگر در گمرک مستقر شده بودیم و بعثی‌ها به عقب‌تر رانده شده بودند. البته هنوز فاصله ما با آنها به چند ۱۰ متری می‌رسید. مثلاً ۶۰ یا ۷۰ یا نهایتاً صدمتر فاصله داشتیم. در اینجا بود که من از تسلطم به زبان عربی استفاده کردم و به عربی از نیروهای دشمن می‌خواستم خودشان را تسلیم کنند. یادم است که صبح یکم خردادماه بود که یکی از برادران فرمانده که نمی‌دانستم فرمانده کدام گردان است، پرسید: «بین شما کسی عربی بلد است؟ برود عراقی‌ها را نصیحت کند!» من و دو نفر دیگر خودمان را به فرمانده معرفی کردیم. به ما گفت: «می‌خواهم نزدیک آنها شوید و به آنها بگویید تسلیم شوند.» از پشت خاکریز صدای ما به نیروهای دشمن نمی‌رسید. سه‌نفری با احتیاط از خاکریز پایین رفتیم و سریع خودمان را کنار مانعی نزدیک یکی از سوله‌ها رساندیم. از آن مانع تا سنگرهای دشمن حدود ۳۰متر فاصله داشتیم. من به عربی گفتم: «برادران عراقی، شما توی محاصره‌اید. خودتون رو به کشتن ندید. اگه تسلیم بشید می‌تونید برای خونواده‌هاتون نامه بنویسید.» آن دو رزمنده دیگر نیز جملاتی را گفتند. وقتی صحبت‌هایمان تمام شد، عراقی‌ها یک رگبار آتشین به سمت ما گرفتند. به صورت زیگزاگی دویدیم و خودمان را پشت خاکریز پرت کردیم. بلافاصله تیراندازی دو طرف به سمت یکدیگر شروع شد. تبادل آتش حدود نیم ساعت طول کشید. بعد از کمی استراحت، برای بار دوم از خاکریز پایین رفتیم، در همان جای قبلی دوباره آنها را نصیحت کردیم! اینبار یک موشک آر. پی. جی به سمت‌مان شلیک کردند. فرار کردیم و سریع خودمان را به پشت خاکریز رساندیم. تا ظهر دو تا سه بار دیگر رفتیم و آنها را تشویق به تسلیم‌شدن کردیم.

> به عربی گفتم: «برادران عراقی، شما توی محاصره‌اید. خودتون رو به کشتن ندید. اگه تسلیم بشید می‌تونید برای خونواده‌هاتون نامه بنویسید.» آن دو رزمنده دیگر نیز جملاتی را گفتند. وقتی صحبت‌هایمان تمام شد، عراقی‌ها یک رگبار آتشین به سمت ما گرفتند. به صورت زیگزاگی دویدیم و خودمان را پشت خاکریز پرت کردیم

روز سوم خرداد سال ۶۱ زمانی که بعثی‌ها تسلیم شدند و شهر آزاد شد، چه خاطراتی در ذهن‌تان ماندگار شد؟

یادم است صبح روز سوم خرداد یک فروند هلی‌کوپتر دشمن در آسمان منطقه ظاهر شد. یک بسته زیر آن آویزان بود. انگار برای بعثی‌های محاصره شده، آذوقه آورده بود. همین که آمد از بالای سر ما رد شود، همه بچه‌ها تفنگ‌ها را به سمت هلی‌کوپتر گرفتند و تیراندازی کردند. آنقدر زدند که هلی‌کوپتر چند دور، دور خودش چرخید و سقوط کرد. امید دشمن ناامید شد. خیلی نگذشت که دیدیم پرچم‌های سفید یکی بعد از دیگری بالا رفت. در گروه‌های ۵۰نفری، صدنفری، ۲۰۰نفری و حتی بیشتر آمدند و تسلیم شدند. آنقدر تعدادشان زیاد بود که محافظت از آنها مشکل به نظر می‌رسید. گاهی ما بسیجی‌ها بین آنها گم می‌شدیم. اولین کاری که اسرا کردند به طرف منبع آب هجوم بردند. بیچاره‌ها از بس تشنگی کشیده بودند، طی ۲۰دقیقه تانکر آب را خالی کردند. یکی از برادران فرمانده گفت: «بچه‌ها، لباس بالاتنه اسرا رو دربیاورید تا راحت‌تر شناسایی بشن.» من آستین پیراهن یکی از اسرا را گرفتم و به او گفتم: «انزع.» می‌خواستم به او تفهیم کنم که پیراهنش را دربیاورد. پیراهنش را درآورد. بچه‌ها هم از من یاد گرفتند تندتند به اسرا می‌گفتند: «انزع.»

هنوز وسیله نقلیه‌ای برای انتقال اسرا به سمت گمرک نیامده بود. ما تنها کاری که توانستیم بکنیم این بود که جاده اهواز را نشانشان بدهیم و بگوییم «الطبلیت.» منظور این بود که بروند روی جاده آسفالت و حرکت کنند. اسرا به دستور فرماندهان ما مسیر جاده را درپیش گرفتند و حرکت کردند. عده‌ای از بچه‌ها هم در دو طرف جاده اسلحه به دست مواظب آنها بودند تا فکر فرار به سرشان نزند. بعد من و عده‌ای از بچه‌ها توی سنگرهای دشمن سرک کشیدیم. کلی اسلحه و مهمات داشتند. خوب یادم است که سه الی چهار دست لباس‌نو نظامی هم آنجا بود. آن روز و آن شب از لحظات شاد و به‌یادماندنی برای رزمنده‌ها بود. وقتی چند نفر از بچه‌ها از خوشحالی تیراندازی هوایی می‌کردند، یکی از بچه‌ها به آنها گفت: «اینقدر بیخودی تیر نزنین، گناهه، اینا مال بیت‌الماله، اسرافه.» یکی از بچه‌ها در جوابش گفت: «این همه تیر به خاطر رضای خدا زدیم، بذار چند تا تیر هم به خاطر دل خودمون بزنیم.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۳۶

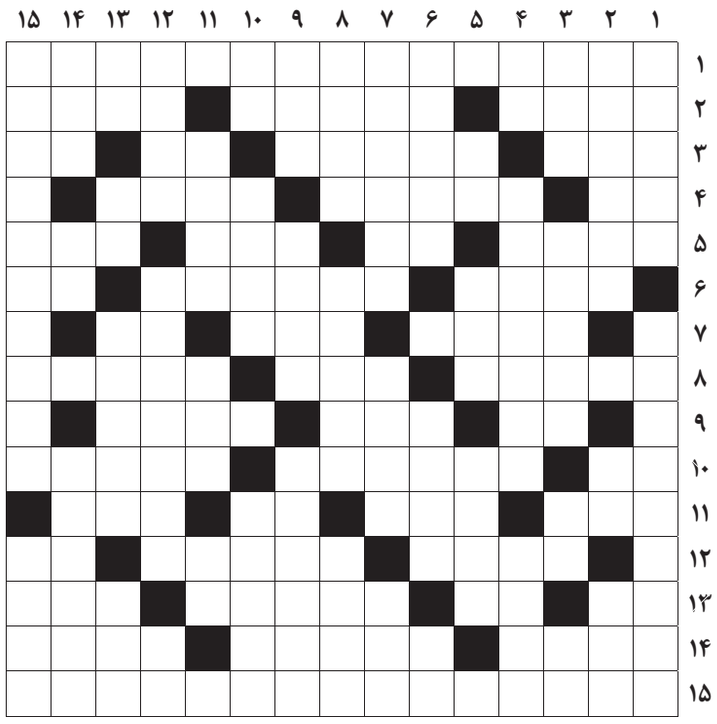

از راست به چپ

■ ۱- علمدار خونین‌شهر ■ ۲- گل شهیدان- رمز عملیات فتح خرمشهر- پیامبر صبور ■ ۳- قسمت بالای ران- رمان ماکسیم گورکی- نوعی حلوا- از گروه‌های خونی ■ ۴- عکس پا!- دهاتی به‌هم ریخته- لئیم ■ ۵- رشوه‌دهنده- تکرار حرف آخر- نصف- ماست چکیده ■ ۶- غوک- دیوار توپ- خدا ■ ۷- باقیمانده حساب- الفبای خوراکی- کوچک ■ ۸- کمک کردن- همراه کلنگ- از پیامبران ■ ۹- اندک- شجاع- چاشنی پرتقال ■ ۱۰- دفن کردن- از شاهان ساسانی- طردکننده؛ متضاد ■ ۱۱- صلیب- وسط- پسوند خوراک- سال آذری ■ ۱۲- از نوشت‌افزار- از درختان جنگل‌های شمال- شراب شاعرانه ■ ۱۳- خاموش فرنگی- ضمیر اشاره- سوغات روسیه- مرزبان ■ ۱۴- سیاهی شهر از دور- ورم غده تیروئید- زهر ■ ۱۵- کشوری در انتهای جنوبی جزایر آنتیل (مجمع‌الجزایر میان امریکای شمالی و جنوبی)

از بالا به پایین

■ ۱- پاپوش است اما کفش نیست- قلعه تاریخی استان فارس مربوط به دوره ساسانیان ■ ۲- وزیری که جان کوروش را نجات داد- نیم ساعت!- دستگاهی برای استریل تجهیزات بیمارستانی ■ ۳- نیم تنه زنانه- برنج نکوبیده- هواپیمای سریع- حرف خطاب ■ ۴- عدد مهاجم- گرمادرمانی- زعفران ■ ۵- ابر نزدیک زمین- تیراندازی کردن- مقاوم‌ترین ماهیچه بدن ■ ۶- اساسی و اصولی- کاخ خشایارشا- گود توخالی ■ ۷- شبه جزیره‌ای در آسیا- بندری در نروژ- جدا ■ ۸- دادخواهی- از القاب اشرافی اروپایی- مظهر ■ ۹- ترک وطن- خودداری از پرداخت وجه حواله- از قانون‌های تحریم امریکا علیه ایران ■ ۱۰- بانگ چوپان- نوعی گاز- رنجش و آزردگی ■ ۱۱- پیشوای آیین بودایی- از حروف مقطعه- صدمتر مربع ■ ۱۲- تغارچوبی یا گلی- نوعی نقل معطر- نمازی که فقط بر پیامبر واجب بود ■ ۱۳- از ویتامین‌ها- از امراض ریوی- همداستان- کرایه خانه ■ ۱۴- جایز و شایسته- صفحه اینترنتی- کاشف پنی‌سیلین ■ ۱۵- از صحابه پیامبر(ص)- نوکر خیانتکار اتللو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۴	۱	
۶	۸		۳					
			۵		۹			
		۷	۶		۸			
۴		۳						
						۷		۵
	۳	۶		۱				۷
				۸				۲
	۱			۲			۵	

جدول کلمات متقاطع
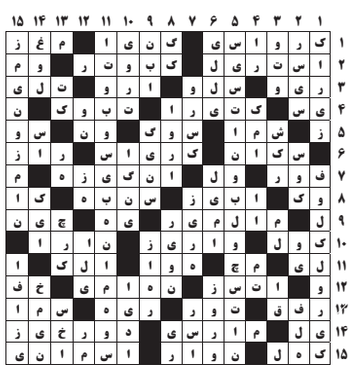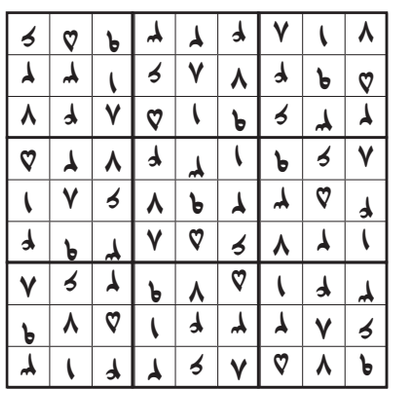
پاسخ جدول شماره ۷۰۳۵